

تئوری عشق

نوشته ایسی اولای

عشق، رماس، دلدادگی و عشق‌بازی زوج‌ها، خوراک مجلات جلد برقی و محافل شایعه برزکن و ترانه‌های عامه پسند است. مجموعه داستان کارل یاگنما در باب ماهیت فعل و انفعالات عاشقانه بشری، روایت غیرمعمولی از این موضوعات همیشه جذاب در اختیار ما می‌گذارد. او در درنگ هوشمندانه خود بر تجربیات دانشمندان منطق پرسش، به خوبی به ما نشان می‌دهد که آن‌ها هم وقتی پای عشق و دل به میان بیاید، به اندازه باقی آدم‌ها گیج و پرمیسان می‌شوند. نام مجموعه داستان مثل عنوانی خشک آکادمیک به نظر می‌رسد درست مثل نام مقاله‌ای که در یک بولتن علمی داخلی چاپ شده باشد یا این تفاوت که این مجموعه داستان هر چه باشد مثل آن‌ها ملال‌آور نیست. کاراکترها به شدت زنده‌اند، به پای هم می‌نشینند، فرار می‌کنند و عشق‌بازی می‌کنند. نثر اثر درخشان است، سحنه‌های نزدیکی جسمی شخصیت‌ها معنماً عاری از «سینه‌های لرزن» و کلیشه‌های دیگر است و سبک تک داستان‌ها چنان با هم فرق دارد که هر هشت داستان را می‌شود بدون احساس ملال و یکنواختی از آغاز تا پایان خوانند. داستان‌ها در گذشته یا حال می‌گذرند، فرمان‌های مرد و زن مختلفی دارند و با زاویه دید اول شخص و سوم شخص روایت می‌شوند و دانشمندان داستان‌ها، چند ریاضی‌دان، یک فیزیک‌دان، یک گیاه‌شناس، و یک پزشک هستند. یاگنما سبک نوشتارش را متناسب با قالب‌های روزگی کاراکترهای هر داستان برمی‌گزیند. در «قضیه زیلوفسکی»، داستان سوم این مجموعه داستان، یکی از کاراکترها که قصد دارد پیشنهاد ازدواجش را مطرح کند در خود فهانت قدر دانی و شکست‌زدگی، را حس می‌کند، «دقیقاً همان حالی که وقتی داوراً، فهمید (۱ + ۱) دقیقاً برابر صفر است، بهش دست داده بود».

قصه مهمان مجموعه داستان، حکایت دانشمندی است که زمان اعلام ریاضی، جهان را برایش معنا و تفسیر می‌کند. رازی به پیرامونش نگاه می‌کند و می‌گوید: «توی این شهر به هر جا که نگاه می‌کنم معادله می‌بینم. بیخ شلوار معلق توی آوای می، دایره‌های برقی که روی شیشه پنجره تک اینفو می‌سردند. هر جا را که نگاه می‌کنم فرکانال و تانسور و معادلات چند متغیر غیرخطی می‌بینم. بعضی روزها صبح وقتی شیفیت تک اینفو من تمام می‌شود جلوی مرکز دانشجویی بر پردفور می‌ایستم و برگه‌هایی که رویش نوشته اثبات وجود خاندانی از طریق نظریه بسط مجموعه‌ها، و شمار ترکیبات و احتمالات مجالس عیاشی در روم

عشق، رماس، دلدادگی و عشق‌بازی زوج‌ها، خوراک مجلات جلد برقی و محافل شایعه برزکن و ترانه‌های عامه پسند است. مجموعه داستان کارل یاگنما در باب ماهیت فعل و انفعالات عاشقانه بشری، روایت غیرمعمولی از این موضوعات همیشه جذاب در اختیار ما می‌گذارد. او در درنگ هوشمندانه خود بر تجربیات دانشمندان منطق پرسش، به خوبی به ما نشان می‌دهد که آن‌ها هم وقتی پای عشق و دل به میان بیاید، به اندازه باقی آدم‌ها گیج و پرمیسان می‌شوند. نام مجموعه داستان مثل عنوانی خشک آکادمیک به نظر می‌رسد درست مثل نام مقاله‌ای که در یک بولتن علمی داخلی چاپ شده باشد یا این تفاوت که این مجموعه داستان هر چه باشد مثل آن‌ها ملال‌آور نیست. کاراکترها به شدت زنده‌اند، به پای هم می‌نشینند، فرار می‌کنند و عشق‌بازی می‌کنند. نثر اثر درخشان است، سحنه‌های نزدیکی جسمی شخصیت‌ها معنماً عاری از «سینه‌های لرزن» و کلیشه‌های دیگر است و سبک تک داستان‌ها چنان با هم فرق دارد که هر هشت داستان را می‌شود بدون احساس ملال و یکنواختی از آغاز تا پایان خوانند. داستان‌ها در گذشته یا حال می‌گذرند، فرمان‌های مرد و زن مختلفی دارند و با زاویه دید اول شخص و سوم شخص روایت می‌شوند و دانشمندان داستان‌ها، چند ریاضی‌دان، یک فیزیک‌دان، یک گیاه‌شناس، و یک پزشک هستند. یاگنما سبک نوشتارش را متناسب با قالب‌های روزگی کاراکترهای هر داستان برمی‌گزیند. در «قضیه زیلوفسکی»، داستان سوم این مجموعه داستان، یکی از کاراکترها که قصد دارد پیشنهاد ازدواجش را مطرح کند در خود فهانت قدر دانی و شکست‌زدگی، را حس می‌کند، «دقیقاً همان حالی که وقتی داوراً، فهمید (۱ + ۱) دقیقاً برابر صفر است، بهش دست داده بود».

قصه مهمان مجموعه داستان، حکایت دانشمندی است که زمان اعلام ریاضی، جهان را برایش معنا و تفسیر می‌کند. رازی به پیرامونش نگاه می‌کند و می‌گوید: «توی این شهر به هر جا که نگاه می‌کنم معادله می‌بینم. بیخ شلوار معلق توی آوای می، دایره‌های برقی که روی شیشه پنجره تک اینفو می‌سردند. هر جا را که نگاه می‌کنم فرکانال و تانسور و معادلات چند متغیر غیرخطی می‌بینم. بعضی روزها صبح وقتی شیفیت تک اینفو من تمام می‌شود جلوی مرکز دانشجویی بر پردفور می‌ایستم و برگه‌هایی که رویش نوشته اثبات وجود خاندانی از طریق نظریه بسط مجموعه‌ها، و شمار ترکیبات و احتمالات مجالس عیاشی در روم

بستان؛ را بخش می‌کنم؛ رازی عشقش به دوست دخترش را با یک نمودار ون، که یک معادله طولانی ذیل آن نوشته شده، ترمیم و تشریح می‌کند. داستان در اسانی میشیگان می‌گذرد اما توصیف‌ها موسسه تکنولوژی ماساچوست یاد آدم می‌اندازد همان جایی که نویسنده به عنوان یک پژوهشگر در آن کار می‌کند؛ موسسه این شکلی است: یک صحن چارگوش برافزیز که ساختمانی‌های بتنی شکلی دور تا دورش را گرفته اصل و نسب پوستونی یاگنما هم قضیه زیلوفسکی، را خیلی زود آشنا کرده داستانی که در آن دومرد در پوستون درس می‌خوانند یکی در دانشکده‌ای معتبر در حومه شهره و دیگری در دانشکده فنی در وسط شهره داستان همان کتاب بین گذشته و حال در گذر است و هم‌زمان قصه دانشمند داستان و قصه مردی که در روزهای آغازین حیات شهر زندگی می‌کند روایت می‌کند تدوین و تقطیع روایات در این داستان بسیار موثر است چون هر دو خط داستان به روایت عشق گانذب، عشق ناگامانه ناپهنگام، بی‌موقع، عشیه و مملو از سوءتفاهم؛ می‌پردازد. هیچ یک از این داستان‌ها به «پایان خوش» نمی‌انجامند. چشم انداز رومیاری‌ای از ماهیت فعل و انفعالات عاشقانه بشری، در کار نیست؛ رفقا عشق‌های هم را از هم می‌زدند، عشاق دل‌ها را می‌ربایند، و دل‌ها در جسداری‌ها می‌شکنند. شکاف رابطه‌ها وسیع‌تر می‌شود آدم‌ها تغییر می‌کنند در حالی که معاشران‌شان به گذشته دل بستلند. و باقی مردم رابطه جنسی را تیر خلاص خود کرده‌اند. در «دوکدان گرسنگی» داستان آخر مجموعه، که بر اساس آزمایش‌های دکتر بومونت در دهه دوم و سوم قرن نوزدهم بنا شده، دکتر زن جوانش را به همبستری با یک جوان ترغیب می‌کند تا از این رهگذر جوان را وادار به ماندن در خانه خود کند. جرحت و پارگی شکم جوان فرصت کمیابی‌ست تا شوهر زن به بررسی‌ساز و کار چهارهاضمه مرد جوان بپردازد. حتی در این داستان‌های با چنین پایان‌های دلگیری، نا لحظه‌ای که چراغ عشقی می‌سوزد، کوزر سوی آدم‌ها هم نمی‌تابد. زندگی گویا گرفتار گرداب مخاطرات آینده است، گرفتار گرداب عشق‌های گشوده در گذشته‌ست و راهش از میانه این گرداب نمی‌گذرد. با این حال مثل آثار شاعران عاشق پیشه حاکویی، رماس غنیمتی است که نبایدش از گف داد در باب ماهیت فعل و انفعالات عاشقانه با شور و حرارت و شناخت خود نگاه عمیق اسانی و ویژگی‌ها به مردمانی دارد که اغلب از علم و شناخت نوشته‌اند یعنی دانشمندان. □